



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۸



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۵۸	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	زهرا عالی از تهران
شبیم اسدپور از شهریار	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
الهام عمادی از مرودشت	لهام فرزام‌نیا از اصفهان
سیدعلی حسینی از خرمدره	الناز خدایاری از آلمان
بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا از تهران
جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی @zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید. کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText	

ای دلِ بزمِ سره، از بهرام ترس وز شهبان در ساعتِ اکرام ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

بحرال: پرویز شهبازی

۱۴۰۲/۰۱/۳۰



کتابخانه کمال برنامه ۹۵۸
کتابخانه کمال

PARVIZSHAHBAZI.COM

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از گیلان	۵
۲	خانم نسرین از اصفهان	۶
۳	خانم بیننده	۱۱
۴	خانم منیر از تهران	۱۴
۵	خانم بهار از تهران	۱۵
۶	خانم بیننده از کردستان	۱۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۱۹
۷	خانم مریم از فولادشهر	۲۰
۸	آقای تاج محمد از افغانستان	۲۲
۹	خانم رحیمه از میانه	۲۵
۱۰	خانم بیننده	۳۱
۱۱	خانم بیننده از سبزه‌وار	۳۴
۱۲	خانم شادی از تهران	۳۷
۱۳	خانم مریم از قزوین	۳۹
۱۴	آقای بیننده از شمال	۴۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۵

۱- خانم بیننده از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: سلامت باشید. من خیلی خوشحالم صدای شما را می‌شنوم. واقعاً دلم می‌خواست با بهترین انسان که روی زمین هست، یکی از آن‌ها شما هستید، صحبت کنم و این آرزویی بود. ان‌شاءالله که این روی من تأثیر بگذارد. خیلی خوشبختم با شما صحبت کردم استاد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً من، من خیلی دوست داشتم که اشعار مولانا را، حافظ را، سعدی را، می‌دانستم این‌ها در یک جایی به خدا زنده شدند.

خیلی خیلی دوست داشتم که یاد بگیرم. حتی قبل از آشنایی با برنامه شما من کتاب مولانا را خوانده بودم، نصفش را خدایی فهمیده‌ام و من فهمیدم ولی نصفش هم آن [صدا ناواضح] شما را بلد نبودم. ولی خدایی احساس کردم همان چیزهایی که من از قرآن درک کردم، مولانا هم همان‌ها را دارد می‌گوید.

بالاخره دوست داشتم که من، دوست داشتم که وقتی بازنشسته شدم، من معلم هستم، بازنشسته شدم بروم دانشگاه، بروم زبان ادبیات را بخوانم که مجبور بشوم همه این اشعار را بفهمم تا بفهمم این‌ها چه جوری این راه را طی کردند.

وقتی بچه‌ها ازدواج داشتند می‌کردند، دیگر همه، دیگر نشد که، بعد بازنشستگی دیگر وقت نشد که من بروم دانشگاه.

یک روز داشتیم این ماهواره را، آقا می‌داشت درست می‌کرد، یعنی آورده بودیم که درست کنند، یک دفعه‌ای من برنامه شما را دیدم. دیدم مولانا را گذاشتید دارید توضیح می‌دهید. اصلاً مثل آب خوردن دارید می‌کنید. اصلاً آن روز گفتم یافتم، گفتم یافتم. یعنی آن چیزی که می‌خواستیم سال‌های سال بروم دانشگاه درس بخوانم تا یاد بگیرم، تا یاد بگیرم، این را شما برای من، برای من آوردید در خانه.

من از شما ممنونم. واقعاً از خداوند ممنونم چون من را با این برنامه آشنا کرد. و ان‌شاءالله همیشه سایه شما بالای سر این برنامه و کره زمین باشد که یکی از آن انسان‌هایی که توانستند مردم را به خدا، به خودشان، به خدا زنده کند، شما بودید و برنامه شما. خیلی ممنونم استاد، فقط می‌خواستم با شما صحبت کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۲- خانم نسرین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم نسرین و آقای شهبازی]

خانم نسرین: آقای شهبازی من نسرین هستم و یک مقدار هم فکر می‌کنم که حالم دگرگون شد تماس گرفتم، یعنی بعد از چند سال توانستم تماس بگیرم، بله.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید، راحت صحبت کنید.

خانم نسرین: آقای شهبازی از اصفهان تماس می‌گیرم، می‌گویم نسرین هستم. از سال ۹۸ در عین حال که درد زیادی داشتم می‌کشیدم به خاطر رنجش‌هایم، تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایی که داشتم و واقعاً بیمار بودم، خودم خودم را یک بیمار می‌بینم و می‌دانستم.

به توصیه‌ی یکی از دوستانم، سهیلای عزیز که عضو برنامه‌ی خودتان هم هست با برنامه آشنا شدم. البته قبلش هرازگاهی کانال شما را می‌گرفتم و ولی واقعاً چیزی نمی‌فهمیدم، واقعیت را بگویم من هیچ چیزی نمی‌فهمیدم تا این‌که به توصیه‌ی ایشان، می‌گویم دقیقاً زمانی بود که داشتم خیلی درد می‌کشیدم، آشنا شدم با برنامه، نشستیم پای برنامه و خدا را شکر این، من می‌گویم لیاقتش را شاید داشتم و حتماً هم همین‌طور بوده.

پای برنامه نشستیم، مداومت کردم به دیدن برنامه، حفظ کردن اشعار و این‌که فقط حفظ کردن نباشد، این‌که درک کنم شما چه می‌گویید و این‌که روی خودم پیاده کنم تمام این معانی را که شما این‌همه لطف می‌کنید وقت می‌گذارید و زحمت می‌کشید برای ما.

خلاصه خدا را شکر الان حدود چهار سال است فکر می‌کنم که عضو این برنامه هستم. تغییرات زیادی داشتم به لطف خدای مهربان، تلاش بی‌وقفه‌ی شما استاد نازنین و این‌که مولانای عزیز که چقدر ایشان در حق بشریت لطف بزرگی کردند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: و بعد از ایشان شخص شما جای تقدیر و تشکر دارد از خود شما به عنوان یک استاد بزرگ، واقعاً من می‌گویم پیامبر زمان، چون واقعاً من خودم شخصاً در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم که بیشترین چیزی را که به ما یاد داده بودند یک سری اعتقادات بود که پیرو آنها باشیم و از آنها تبعیت کنیم بدون این‌که مثلاً حالا خمیرمایه‌ی درونی داشته باشیم که قرار است به کجا برسیم.

آقای شهبازی: بله.



خانم نسرین: ولی اشعار مولانا را که شما تفسیر می‌کنید واقعاً من می‌گویم کارخانه انسان‌سازی شما راه انداختید و خانه ما را تبدیل به بهشت کردید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: یادم هست که آرشین و اشکان عزیز شش سالشان بود تماس گرفتند با برنامه شما و خیلی سرزنده و سرحال داشتند صحبت می‌کردند. خب این را می‌دانیم که شمال زندگی می‌کنند، خب آب و هوای شمال هم که قطعاً خیلی مطبوع و دلپذیر است. شما از ایشان سؤال کردید از اشکان عزیز که گفتید که آنجا خیلی خوب است؟ و این بچه با یک شغفی گفت که بله این‌جا خیلی خوب است. و من خواستم امروز به شما بگویم که آقای شهبازی با حضور شما، با وجود برنامه شما این‌جا هم خیلی خوب است، خانه‌ای که من همیشه از آن فراری بودم واقعاً. واقعاً دوست داشتم هرجایی باشم به غیر از خانه خودم، این‌جوری بودم دراصل. یعنی من حتی مثلاً می‌رفتم باشگاه، می‌رفتم خرید، مهمانی می‌رفتم، زمانی که می‌پیچیدم داخل کوچه که بیایم خانه، با این‌که موقعیت خانام هم خب خدا را شکر خوب است الهی شکر، ولی با این‌حال می‌گفتم من به ته دنیا رسیدم، این‌جا آخر دنیاست، این‌قدر که مثلاً حس خوبی نداشتم.

ولی الان چهار سال است آقای شهبازی خانه ما را واقعاً روشن کردید، واقعاً روشن کردید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: و این‌که واقعاً بهشت است، من احساس می‌کنم از در و دیوار خانه من اصلاً تراوشات عشقی، از تمام وسیله‌های زندگی من واقعاً آقای شهبازی از صمیم قلبم می‌گویم عشق می‌ریزد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: یعنی بهترین جای دنیاست فکر می‌کنم این‌جا، با وجود و حضور شما نازنین که این‌قدر تلاش می‌کنید برای ما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: آقای شهبازی من دردهای هشیارانه زیادی کشیدم در این چند سال ولی بابت همه آن‌ها خدا را شکر می‌کنم، چون واقعاً باعث شدند که از من یک آدم دیگری بسازد.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم نسرین: من فوق‌العاده آدم به‌لحاظ ذهنی اسیر بودم، یعنی واقعاً گرفتار ذهنم بودم، شدیداً بیمار بودم و خدا را شکر با این راهکارهایی که شما دادید زندگی من متحول شد حتی در اطرافیان من هم تأثیر گذاشته خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نسرین: قرین‌هایم را عوض کردم، از یک سری قرین‌هایم فاصله گرفتم و چقدر به من کمک کرد. و مدام در حال، آقای شهبازی من فکر می‌کنم کسانی که زنگ می‌زنند گنج حضور یا عضو هستند این‌ها هیچ‌وقت نباید فکر کنند که بی‌کار هستند، حتی یک خانم خانه‌دار نباید بگوید که من کار و شغلی ندارم. همه با وجود این برنامه، با شاگردی شما در حال تربیت، یعنی مدام در حال تربیت شاگرد درونمان باید باشیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: یعنی مدام باید روی خودمان کار کنیم و این‌که واقعاً دوربین روی خودمان باشد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: و این‌که واقعاً یعنی واقعاً من ممنونم از شما چون شما خیر را به ما یاد دادید، اعتراف کردن به گناهان و اشتباهات خودم که واقعاً در همه‌چیز می‌رسم، یعنی رسیدم به جایی که می‌بینم خودم همه‌چیز را مقصر بودم و هستم، همیشه خودم را مقصر می‌دانم نه این‌که سرزنش کنم، سرزنش نمی‌کنم، درس می‌گیرم که ادامه بدهم به راهم و بهترین باشم و خوب باشم و در جهت خوب بودن خودم تلاش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: دوربینم کاملاً روی خودم است به لطف خدا، محبت شما، راهنمایی‌های شما. و این‌که مدام آقای شهبازی من در حال به‌قول معروف در زمین مردمان خانه می‌کردم ولی الآن نه، کار خودم را می‌کنم، کار بیگانه نمی‌کنم به هیچ‌وجه.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم نسرین: امیدوارم که نمی‌دانم الآن چقدر دیگر وقت دارم. خیلی دوست داشتم بیشتر از این صحبت کنم و این‌که واقعاً من ذهنی را به ما شناسانید و این قانون تسلیم آقای شهبازی که واقعاً [کلمه نامفهوم] قوانین زندگی است قانون تسلیم. اگر ما تسلیم بشویم، مدام پیروز هستیم. این واقعاً یک حقیقتی است که من به آن رسیدم.



من شاید مثلاً در زندگی قبل از گنج حضورم آدمی بودم که اتفاقات خوب هم زیاد در زندگی‌ام می‌افتاد ولی آدم خوشحال و شادی نبودم، همیشه غمگین بودم. چرا؟ چون پذیرشم صفر بود،

به هیچ وجه نمی‌خواستم بپذیرم هیچ چیزی را. ولی واقعاً واقعاً با پذیرش لحظه می‌گردد بهشت. واقعاً واقعاً این یک واقعیت است در زندگی همه ما. الان شاید در این موقعیتی که من عضو برنامه شما شدم، اتفاقات خیلی بدتری هم در زندگی من افتاده از هر لحاظی که بگویید ولی آقای شهبازی من یک جمله‌ای را به خودم آموزش دادم که زمانی که حتی اتفاقات مثلاً تلخ هم پیش می‌آید به خودم می‌گویم نسرین تویی و این لحظه و این اتفاق. یعنی کاملاً تسلیم، کاملاً پذیرفته و چقدر هم خدا راضی است در این شرایط از آدم‌ها، یعنی به بهترین نحو همه چیز پیش می‌رود که قطعاً صلاح ما بر این است که این اتفاق بیفتد ولو این‌که از نظر ما تلخ باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: که تلخ هم نیست، می‌رسیم به شیرینی‌هایش هم می‌رسیم، به پیروزی‌هایش هم می‌رسیم. و خداوند، گوته در کتاب رمان طاعونش یک جمله‌ای دارد می‌گوید که هیچ اتفاقی، یعنی هر اتفاقی که برایت پیش می‌آید قطعاً یک معجزه‌ای پشت این اتفاق هست و من این را آن زمان درک نمی‌کردم به آن صورت. الان که عضو برنامه شما شدم با آموزش‌هایی که شما به ما دادید، خدا را شکر رسیدم واقعاً به این‌که آره همین‌طور است. و این‌که آقای شهبازی گرگ درون زیاد داشتم، خیلی من را می‌کشید به سمت و سویی که آن ندایی که واقعاً، هر ندایی که می‌گوید تو را حرص آورد، بانگ گرگی دان که آن مردم دردد، او مردم دردد.

**هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم دردد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)**

و من واقعاً این گرگ را داشتم خیلی، ولی الان خدا را شکر بیشتر دارم به آن ندایی که از بالا می‌آید گوش می‌کنم چون می‌دانم قطعاً دارد من را بالا می‌کشد این ندا. و این‌که دیگر می‌گویم خیلی دوست داشتم بیشتر از این حرف بزنم نمی‌دانم زمان دارم یا نه،

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! خب نزدیک ده دقیقه صحبت کردید ولی خیلی زیبا بود [خنده آقای شهبازی].

خانم نسرین: عذرخواهی می‌کنم، عذرخواهی می‌کنم آقای شهبازی، یک جمله هم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم نسرین: من همسرم را خیلی کنترل می‌کردم، خیلی کنترلش می‌کردم. ایشان مصرف سیگار داشتند و من حتی مثلاً با ایشان به قول معروف قهر می‌کردم یا حالا تهدیدش می‌کردم و این‌ها ولی تأثیری نداشت به آن صورت، شاید یک ماه، دو ماه فاصله می‌گرفت، باز دوباره برمی‌گشت به آن سمت و سو. و این‌که شما توصیه می‌کنید به رها کردن و پذیرش و این صحبت‌ها، واقعاً این حقیقت است چون من آقای شهبازی به شما بگویم شاید تجربه خوبی باشد برای دوستان استفاده کنند. من یک مدتی همسرم را دیگر اصلاً کنترل نکردم، رها کردم یعنی دیگر گذاشتم به عهده خود خدا و روزگار و زندگی، گفتم که خودش هدایتش می‌کند زندگی به این سمت و سو. خیلی زمان گذشته بود، من دیگر هر موقع مثلاً باهم می‌آمدیم جایی برویم خب طبق معمول گذشته که می‌بینم سریع سیگار روشن می‌کند یا جایی سیگار دستش هست، یک

آقای شهبازی: قطع شد، به نظر می‌آید قطع شد. بله، دلم می‌خواست راجع به این سیگار صحبت می‌کردند و عدم کنترل، مطلب خیلی مهمی بود.



۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من شاگردی، شاگردی شما را حدوداً دوازده سال است که توفیقش را دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: اول این‌که دست‌بوس شما هستم، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خداوند توفیقی به من داد که من شاگردی شما را بکنم از دور. خیلی چیزها فهمیدم یعنی الآن شصت سال عمرم است و در این شصت سال هیچ‌چیز نفهمیدم، هیچ به قول مولانا مزه‌ای نکرده بودم. ولی با چند سال تعهد دادن به شما، به برنامه‌تان، من معجزه‌ها در زندگی‌ام دیدم به غیر از این‌که معجزه‌ای که در این آشنایی من با برنامه شما بود.

من یادم است قبل از آشنایی برنامه شما گاهی که قرآن می‌خواندم گریه‌ام می‌گرفت که خدایا، چرا زمان آن‌موقع پیغمبر را آفریدی برای آن دوره، آن قوم؟ چرا برای قوم ما هیچ پیامبری نمی‌دهی که ما این‌همه مشکل داریم؟ این‌همه، اصلاً کسی جواب‌گوی سؤال‌های درون من نبود. مثلاً یک سؤال خاص می‌خواستم از معنویت که مثلاً مرگ چی هست؟! بخشش یعنی چه؟

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من به قول شما تا کی می‌خواهم مثلاً این دنیا مال جمع کنم بعد راحت بمیرم؟ خیلی سؤالات این‌طوری من داشتم و همیشه می‌گفتم خوشا به حال کسی که آن‌موقع پیامبر را دیده، خدایا تو فرق گذاشتی که این دوره زمان ما.

وقتی با برنامه شما آشنا شدم چه معجزه‌ها دیدم، چه پیامبری برای ما فرستاد خداوند که آن شما باشید، که از دور دست‌بوس شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: گاهی که گرفتار می‌شوم می‌گویم خدایا خجالت‌زده‌ام نکن پیش آقای شهبازی وقتی افتخار حضور ایشان را دارم، شاگردی می‌کنم، یاری‌ام بفرما. خرابکاری نکنم این‌همه درس، این‌همه پای، پای صحبت ایشان من می‌نشینم. خدایا موقم کن در این کار، ایشان هم خوشحال بشود. و وقتتان را نگیرم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی معجزه‌ها دیدم، خیلی گذشت‌ها می‌کنم، گذشت‌های خیلی قشنگ، گذشت بدون خواسته‌ای، چیزی. «جَز توکَل جز که تسلیمِ تمام» هر غم و راحت بودِ دامِ تمام.

[جَز توکَل جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۶۸)]

وقتی خوشی می‌آید می‌فهمم دام است، عقب می‌کشم. وقتی هم گرفتاری می‌آید باز هم دام می‌دانم، عقب می‌کشم. اختلافاتم خیلی کم شده بین فامیل، بین همسر، خواسته‌های من از فرزندانم، از عروسم. خیلی آگاهی، خجالت می‌کشیدم تا حالا بگویم در این چند سال. فکر می‌کردم کسی گوش می‌دهد مثلاً از فامیلی، کسی، دوستان بگویند این چه خودش را آدم حساب کرده، اصلاً ما از این راضی نیستیم هنوز. ولی الآن به خودم اجازه دادم بگویم که استاد عزیز، من از خودم دیگر راضی شدم، یعنی نه این‌که ادامه ندهم نه! هنوز اندر خم یک کوچه هستیم. می‌خواهم بگویم که خیلی موفق شدم، خیلی خدا را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً تازگی‌ها وقتی من صحبت می‌کنم با خدا چیزی از معنویت می‌خواهم، حتی مادی، خیلی قشنگ به من می‌دهد بدون اصرار، بدون. اصلاً با خودش صحبت می‌کنم خدایا به من در این مورد راه نشان بده، حتی جزئی‌ترین چیز، یک آن می‌بینم یک راه قشنگ به من نشان داده.

این همه سال مریضی، این همه سال مریضی جسمی، وای! خدایا، مرا ببخش که زندگی نکردم. کوچک شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: دست‌بوس شما هستم. تا صبح هم بخوایم می‌توانم حرف بزنم، ولی به خودم اجازه نمی‌دهم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی، عالی!

خانم بیننده: سپاس‌گزارم از شما، خداوند عمر با عزت شما را بیش از این بکند، اعضای گنج حضور ما را حفظ کند و بیش از این افراد بکند، اعضا را بیشتر بکند، دنیا پر از اعضای گنج حضور بشود.

خانم بیننده: همه‌جوره هم در خدمت هستیم، معنویت جبران می‌کنم، مادی جبران می‌کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خواسته‌هایم خیلی کم شده. وقتی خواسته‌ام کم شده، خب جهنمی برای خودم نمی‌سازم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همه را دوست دارم، همه را احترام می‌گذارم، حرص نمی‌خورم، حرصِ ولعِ مالی هم ندارم. هرچه، هرچه هم می‌خواهم خدا به من داده.

گاهی من ذهنی به من می‌گوید این قدر خوشحال نباش که با این دارو خوب شدی، دارو است خوبت کرده! یا مثلاً الآن داری شکر می‌کنی خدا را به خاطر این که زندگی مرفه‌ی داری! بعد زود می‌کشم کنار می‌گویم خدایا همین زندگی مرفه هم تو به من دادی، همین هم بخواهی از من می‌گیری، من خودم را وابسته و همانیده نمی‌کنم، تو خواستی فعلاً من در این ثروت بمانم. سپاس‌گزارم که احساس غنی می‌کنم. خدایا شکرت. این شیطان کیست؟ تو، اراده تو اگر باشد، من با یک علف را هم دم‌کنم، بیماری‌ام خوب می‌شود، پس همه‌چیز از اراده تو است، تو خواستی من به این پزشک مراجعه کنم. «آنستوا» تو ساکت باش تا این دکتر تصمیم بگیرد به من چه دارویی بدهد. حتی این دارو هم که می‌دهد، من می‌فهمم که خدا به من خواسته به من بدهد و با همین شفا می‌گیرم.

خیلی، خیلی معجزات! برای دوازده سال فکر کنم این دوّمین بار است مزاحمتان شدم. عذرخواهی می‌کنم وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین آفرین! خیلی لطف فرمودید. ممنونم.

خانم بیننده: کوچک شما هستم. زنده باشید. موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده.]



۴- خانم منیر از تهران

یک نفس با ما نشستی خانه بوی گل گرفت
خانهات آباد کاین ویرانه بوی گل گرفت

از پریشان گویی‌ام دیدی پریشان خاطر
زلف خود را شانه کردی، شانه بوی گل گرفت
(شاعر: علی آذرشاهی)

[سلام و احوال‌پرسی خانم منیر و آقای شهبازی]

خانم منیر: درود بر شما. واقعاً با درس‌های حضرت مولانا و با حضور خداوند در زندگی‌مان، این ویرانه ما بوی گل گرفته.

و واقعاً که خیلی خیلی سپاسگزارم از لطف شما، از زحمات شما، از درس‌های عالی‌ای که می‌دهید. و سپاسگزارم از خداوند که من را با این درس‌ها آشنا کرده.

آقای شهبازی: آفرین. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم منیر: من منیر هستم، از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از تهران، خیلی خوب، خیلی ممنون.

خانم منیر: بله، خواهش می‌کنم. دیگر زیاد مزاحم نمی‌شوم که دوستان دیگر هم بتوانند تماس بگیرند.

آقای شهبازی: عالی، عالی، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم منیر]



۵- خانم بهار از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بهار و آقای شهبازی]

خانم بهار: بهار هستم از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله خانم بهار، خوب هستید شما؟

خانم بهار: متشکرم استاد، شما خوب هستید؟ زنگ زدم تشکر کنم بابت همه زحماتی که برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما هم خیلی زحمت می‌کشید خانم [لبخند آقای شهبازی]، دست شما درد نکنه.

خانم بهار: خواهش می‌کنم، هرچه هست لطف خداست. مدتی تماس نگرفته بودم، گفتم عرض ادبی کرده باشم، صدای شما را از پشت تلفن بشنوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما، بله ممنون از زحمات. بفرمایید ببینیم شما هیچ پیشنهادی، توصیه‌ای دارید به هم‌سن‌های خودتان [لبخند آقای شهبازی]

خانم بهار: خواهش می‌کنم، من کوچک همه شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بهار: واقعاً جز این‌که روی این برنامه کار کنیم، ادامه بدهیم، به فرمایشات حضرت مولانا و به فرمایشات شما عمل کنیم توصیه دیگری در خودم نمی‌بینم که عنوان بکنم. انصبتوا را رعایت بکنیم و هر روز و هر روز روی برنامه کار بکنیم تا بیشتر معانی برای ما باز بشود و هرجایی که می‌رسیم بدانیم که آن‌جا نیست و باید یک قدم دیگر برداریم، یک قدم جلوتر برای فضاگشایی بیشتر، برای درک عمیق‌تر این برنامه و برای جاری شدن آن فکر و عملی که از فضای گشوده شده می‌آید.

من خودم خیلی سعی می‌کنم که روی برنامه تمرکز داشته باشم. در چندسالی که خداوند توفیق قسمتم کرده، این افتخار نصیبم شده که با برنامه کار بکنم و چقدر خوشحالم که ادامه دادم و همچنان هم ادامه می‌دهم تا یک روز زنده باشم، چراکه جز این راهی نیست و هرچه که بخواهیم در همین راه می‌توانیم پیدا بکنیم، به‌دست بیاوریم، هم از لحاظ مادی هم از لحاظ معنوی. خلاصه این‌که راهی غیر از این راه وجود ندارد، آن چیزی که من در این چند سال درک کردم.



و این‌که از خبر و سنی کردنِ دیگران دست برداریم، تمام تمرکزمان روی خودمان باشد. به مردهٔ خودمان نظر کنیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: این ابیات واقعاً بیدارکننده هست اگر که عمل کنیم، و این تمرکز را از روی خودمان برداریم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: صحبت دیگری ندارم، خیلی خوشحال شدم توانستم امروز با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، زحمت کشیدید زنگ زدید. پس با شما خداحافظی می‌کنم. عالی، عالی!

خانم بهار: خواهش می‌کنم، سلامت باشید.

[خداحافظی خانم بهار و آقای شهبازی]



۶- خانم بیننده از کردستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من آقای شهبازی از کردستان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خواستم آقای شهبازی واقعاً از شما تشکر کنم به خاطر این همه زحمت که برای ما می‌کشید، برای بشریت می‌کشید.

آقای شهبازی: ممنونم، کاری نمی‌کنیم خانم ما، لطف دارید شما!

خانم بیننده: بهترین کار را شما می‌کنید آقای شهبازی. قبلاً هم گفته بودم، شما بهترین معلم هستید واقعاً. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. همین که شما لطف می‌کنید برنامه را می‌بینید، و اگر مفید باشد در زندگی‌تان به کار می‌برید، من خیلی خوشحالم.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی، خیلی مفید است. به کار می‌بریم، اگر لایق باشیم. البته خُب اول راه هستیم هنوز زیاد پیشرفت نکردیم، اما واقعاً به حالمان مفید است، به دردمان می‌خورد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: شما درس انسانیت به ما می‌دهید. ان شاء الله که بتوانیم انسان باشیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: فقط خواستم بگویم دست‌های مبارکتان را می‌بوسم آقای شهبازی، دستتان درد نکند. خدا کمک کند در این راه که خدمت می‌کنید پایدار باشید، سالم باشید، شاد باشید که هستید الحمدلله، ما را هم دعا کنید که بتوانیم در این راه پایدار بمانیم آقای شهبازی. عضو کوچکی هستیم وظیفه خودمان را انجام بدهیم با دعای شما، با زحمات‌های شما پیش برویم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، چشم، ولی خداوند خودش برای شما دعا کرده که شما در معرض آموزش مولانا قرار گرفته‌اید.

خانم بیننده: ان شاء الله این طور باشد آقای شهبازی، ان شاء الله لایق باشیم.



آقای شهبازی: همین‌طور است. نه، حقیقتی است. کسی که این آموزش را می‌شنود شاید اثر این برنامه و زیبایی‌اش اگر باشد، به‌خاطر همین مولاناست. به‌خاطر بزرگی مولاناست. من این‌جا خیلی کار نمی‌کنم.

خانم بیننده: دقیقاً، زحمتهای شما آقای شهبازی، شما هم شاگرد واقعی مولانا هستید. دیگر شما می‌خواهید چکار کنید برای ما، برای بشریت، نگوئید آقای شهبازی. من الآن حدود شصت و پنج سال سن دارم، معلم بازنشسته هستم. ندیدم در زندگی‌ام انسانی مثل شما واقعاً. این‌همه از شما ما انسانیت می‌بینیم آقای شهبازی. خیلی تلاش می‌کنید، خیلی زحمت می‌کشید. من از معلمی خودم هیچ‌چیز نفهمیدم، واقعاً مفید نبودم، اما حالا می‌خواهم برای خودم مفید باشم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: حداقل بفهمم، حداقل بتوانم یک انسان باشم، بد نباشم. اگر خوب نیستم، انسان بدی نباشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: شما به ما درس انسانیت دادید آقای شهبازی. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خدا را شکر!

خانم بیننده: ان‌شاءالله بتوانیم عضو کوچکی باشیم در این راه.

آقای شهبازی: حتماً هستید، حتماً هستید و بسیار هم مفید هستید. هرکسی که روی خودش کار کند، متواضع باشد، بدانید که هم برای خودش هم برای دیگران مفید خواهد بود.

خانم بیننده: ان‌شاءالله این‌طور باشد آقای شهبازی، دستتان درد نکند. آقای شهبازی من قبلاً زنگ زدم، چند سال پیش. گفتم پدرم پیر است پای برنامه شما می‌نشیند حرف‌های شما را گوش می‌کند، لذت می‌برد. حالا پدرم از دنیا رفته، ولی وقتی بودند آقای شهبازی همیشه به شما می‌گفتند مثل آقای شهبازی در دنیا وجود ندارد. با برنامه شما خیلی آرام شدند، چون ناراحتی اعصاب داشتند. اما خدا را شکر پای برنامه که می‌نشست خیلی آرام بود و تسلیم هم بود. با وجودی که مریض بود هیچ گلیایه‌ای نداشت.

همیشه برای شما احترام خاص قائل بود، حرف‌هایتان را گوش می‌کرد. با وجودی که سنش بالا بود مریض بود ولی ساعت‌ها برنامه شما را گوش می‌داد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم بیننده: به من می‌گفت چرا زنگ نمی‌زنید آقای شهبازی؟ چرا تشکر نمی‌کنید؟ دیگر خواستم بگویم ایشان راحت از دنیا رفتند آقای شهبازی. بدون این‌که دیگر سود و زبانی بکند، هیچ‌چیز نمی‌خواست از خدا، شاد بود آقای شهبازی، واقعاً به او زنگ می‌زدم همیشه برای من یک چیزهایی می‌گفت که خوشحال می‌شدم، حتی آواز می‌خواند. دوست داشت ما را خوشحال کند. می‌گفت حالا که صدای شما را می‌شنوم دیگر چیزی نمی‌خواهم از خدا.

دیگر خواستم بگویم با برنامه شما پدر من خیلی راحت از دنیا رفت. دستتان درد نکند. به‌جای پدرم هم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خدا رحمت کند پدر شما را. ممنون، لطف فرمودید.

خانم بیننده: خدا رحمت کند رفتگان شما را. شما زنده باشید آقای شهبازی، دستتان درد نکند. دستان مبارک شما را می‌بوسم، روی ماهتان را، صورت نورانی‌تان را می‌بوسم آقای شهبازی. کوچک شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم تماس حاصل شد، واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، خیلی زیبا.

[خداحافظی خانم بیننده با آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۷- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم مریم]

خانم مریم: غزل زیبای برنامه امروز، غزل شماره ۱۲۰۹:

ای دل بی‌بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

دانه شیرین بُودِ اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹)

من ذهنی درست است به ظاهر قدرت دارد و داد و فریاد می‌کند، تهدید می‌کند ولی در واقع از ترس زیاد است که به در و دیوار خودش را می‌زند تا شاید با همان من‌ذهنی کاری مثلاً از پیش ببرد، ولی ناکام باقی خواهد ماند. خودم به‌شخصه ترس بسیار زیاد داشتم! از ترس این‌که مثلاً این خانم دوست هشت، نه‌ساله من است، من خیلی به او کمک دادم! راضی باشد، از دست نرود یک موقع.

ولی بعد با کمک برنامه یواش‌یواش شناسایی به‌موقع را متوجه شدم که قرین شدن با فرد نامناسب که فقط من را به ذهن می‌برد همان بهتر که نباشد و این من‌ذهنی است که ترس از دست دادن اشخاص را دارد، ترس از دست دادن مکان‌ها، اشیاء، موقعیت‌ها را دارد. پس در لحظه و عدم ترسی نیست! عشق است، شادی ازلی و ابدی دارد.

بهتر بود و بهتر هست که به خودم بیایم و باز دست بردارم از راضی نگه داشتن حتی اشخاصی که با من‌ذهنی ترسو و حقیر ترس از قضاوت داشتم، چون خودم را نمی‌دیدم. ولی من‌ذهنی مرتب تداعی می‌کند، یادآوری می‌کند به من که اگر این برود بیچاره می‌شوی‌ها! ولی عدم در برنامه به من گفت خُب برود! در پناه خدا باشد، خودت را پیدا کن!

این جهان با تو خوش است و آن جهان با تو خوش است
این جهان بی‌من مباش و آن جهان بی‌من مرو

ای عیان بی‌من مدان و ای زبان بی‌من مخوان
ای نظر بی‌من مبین و ای روان بی‌من مرو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۵)



استاد جان! شادی اصیل و ناب خدا را خودم به‌شخصه با ناآگاهی من‌ذهنی رها کرده بودم و افتاده بودم دنبال حسادت، رنجش، ترس، عجله، کنترل کردن دیگران، راضی نگه داشتشان که بزرگ‌ترین عیبم در من‌ذهنی بود که خود را نادیده گرفتن و بی‌خیال توانایی‌های خودم شدن و به‌جایش توقع و انتظار از قرین‌های نامناسب داشتن و به‌دنبالش مقایسه کردن و بیشتر در ذهن ماندن که چیزی هم برایم نداشت.

شکر وجودی که برنامه گنج حضور با حضور به‌موقعش مزد اشتیاقم را داد و واقعاً استاد عزیزم شد چتر نجاتم. واقعاً آن چه زندگی‌ای بود که من می‌کردم با من‌ذهنی و پر از عیب و نقص؟! نجات از این‌همه جنون من‌ذهنی و زندگی نکردن، و به دیگران هم اجازه زندگی نمی‌دادم!

بیا ساقی سبک‌دستم، که من باری میان بستم
به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۸)

و این بیت زیبا استاد جان:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

استاد جان همین ابیاتی که زندگی ما را تغییر می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: واقعاً با کمک همین ابیات زیبا بود که توانستم الان آرام بشوم، صبور بشوم، حالم خدا را شکر بهتر بشود. واقعاً نمیدانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. من متنم تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مریم]

۸- آقای تاج محمد از افغانستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: خواستم یک بار تماس بگیرم زودتر، خیلی وقت نبود که تقریباً یک بار تماس گرفتم. چهار سال است که با برنامه شما آشنا هستم.

آقای شهبازی: بله، از کجا زنگ می‌زنید؟ از کجای افغانستان؟

آقای بیننده: از جوار ولایت بلخ.

آقای شهبازی: بلخ، خواهش می‌کنم بفرمایید.

آقای بیننده: من از این برنامه استاد استفاده می‌کنم. بر من خیلی برنامه شما تأثیر گذاشته. حضورم را تجربه کردم استاد. تقریباً من چهار سال می‌شود با این برنامه آشنا شدم. قبلاً خیلی مشکل داشتم استاد. چند بیت از دیوان شمس خدمت شما و خدمت اعضای محترم گنج حضور می‌خوانم:

بازآمدم، بازآمدم، از پیش آن یار آمدم
در من نگر، در من نگر، بهر تو غمخوار آمدم

شاد آمدم، شاد آمدم، از جمله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد تا من به گفتار آمدم

آن‌جا روم، آن‌جا روم، بالا بدم، بالا روم
بازم رهان، بازم رهان، کاین‌جا به زنهار آمدم

من مرغ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم
دامش ندیدم، ناگهان در وی گرفتار آمدم

من نور پاکم ای پسر، نه مشت خاکم مختصر
آخر صدف من نیستم، من در شهوار آمدم

ما را به چشم سر ببین، ما را به چشم سر ببین
آن‌جا بیا ما را ببین، کان‌جا سبکبار آمدم



از چار مادر برترم، وز هفت آبا نیز هم
من گوهر کانی بدم، کاین جا به دیدار آدمم

یارم به بازار آمده‌ست، چالاک و هشیار آمده‌ست
ورنه به بازارم چه کار، وی را طلبکار آدمم

ای شمس تبریزی، نظر در کُلّ عالم کی کنی
کاندر بیابان فنا جان و دل افکار آدمم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۰)

استاد بسیار ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آن یک عبارتی بود، هست «دُرّ شہوار»، دُرّ شہوار.

آقای بیننده: دُرّ شہوار؟ خب، خب! بسیار ببخشید استاد. «آخر صدف من نیستم، من دُرّ شہوار آدمم». بله
استاد؟

آقای شهبازی: بله بله. «دُرّ» یعنی مروارید، بله.

آقای بیننده: خیر ببینی استاد. استاد من عضو هم نیستم. و این جا خب در افغانستان آن قدر دسترسی هم نیست
که بتوان، من می‌خواستم عضو شوم.

آقای شهبازی: عضو شوید از افغانستان؟ حالا مگر کردیت کارت (Credit Card) داشته باشید. کردیت کارت
(Credit Card) دارید؟ مثل ویزا (visa)، مَستر کارت (MasterCard) یا امریکن اکسپرس (American Express)؟

آقای بیننده: می‌شود از طریق کردیت کارتم عضو شوم، مشکلی ندارد؟

آقای شهبازی: بله بله از طریق کردیت کارت می‌توانید دیگر، می‌گویم ویزا، مَستر کارت، اگر داشته باشید. اگر
نه که حالا همین‌که به برنامه گوش می‌کنید از افغانستان عالی است.

حالا من یک سؤال دارم، این برنامه که مال مولاناست، آن جا فقط شما گوش می‌کنید یا کم و بیش شناخته شده
آن جا؟

آقای بیننده: استاد خیلی مشهور شده. همکاران من، من خودم در یک جا کار می‌کنم، آن جا همکاران من هست
به آن‌ها معرفی کردم، طبقه آن‌ها هست، طبقه ذکور هست آن‌ها گوش می‌کنند، خیلی لذت می‌برند.



تماس گرفتند آنها بسیار مشکل است، با شما تماس گرفتن بسیار ازدحام است. آنها خیلی لذت می‌برند استاد، عاشقانه گوش می‌کنند. ما تا حالا از اشعار مولانا هیچ لذتی نمی‌بردیم، وقتی که با برنامه شما آشنا شدیم، تمام معنی برای ما باز شد واقعاً!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خدا را شکر.

آقای بیننده: استاد من زمانی که با این برنامه آشنا شدم بسیار بر من دشوار تمام شد، یک روز. روز دوم دیدم باز برای من خیلی دلپذیر بود.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: حتی یک حالت بی‌حسی، بی‌هوشی سر من آمد، مدتی بیهوش شدم، بعداً باز تقریباً مدت یک هفته از نان و از چیز قطع شدم، ماندم. بعداً آهسته آهسته به حالت عادی خود باز برگشتم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: باز بر من خیلی بر من تأثیر گذاشت، حتی یک نفر برای من گفت یک کم حالا تغییر کردی، مریض هستی؟ من گفتم نه. من تقریباً سه سال، چهار سال به هیچ‌کس نگفتم این برنامه را هیچ معرفی نکردم، بعداً با افراد دیگران شریک ساختم. خیلی لذت می‌برم از فرمایشات شما. خیر ببینید استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی‌خوب، خیلی ممنون. سلام برسانید.

[خداحافظی آقای بیننده با آقای شهبازی]

۹- خانم رحیمه از میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رحیمه]

خانم رحیمه: من رحیمه هستم، از میانه زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم رحیمه: آقای شهبازی، من صحبت‌هایم را با یک سؤال شروع می‌کنم با اجازه شما. با این‌که فرمودید که هیچ‌وقت سؤال نکنید، ولی با اجازه‌تان من سؤال می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رحیمه: این‌که شما چرا همیشه تأکید می‌کنید که از شما تشکر و قدردانی نکنیم؟ چرا می‌گویید تشکر نکنیم؟

آقای شهبازی: والا، علت آن این‌که کار زیادی نمی‌کنم من. من این‌حال سؤال را کردید، یک لطف‌هایی شما به من می‌کنید، به‌رحال یک تعارفاتی می‌کنید که من معلم خوبی هستم، نمی‌دانم بعضی موقع‌ها حرف‌های خیلی عجیب و غریب می‌زنید، مثل پیغمبر و این چیزها اصلاً از این‌ها نیستم، من کاری نمی‌کنم، والا من این شعرها را روی صفحه می‌نویسم.

خانم رحیمه: نه، نه، آقای شهبازی شما خیلی کار بزرگی انجام می‌دهید. اتفاقاً.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ولی به‌رحال کار زیادی نمی‌کنم من، نه، من آن‌طوری دانش زیاد هم ندارم که شما [درحین صحبت می‌خندند] حساب می‌کنید، لطف می‌کنید.

خانم رحیمه: اتفاقاً بزرگواری شما را نشان می‌دهد، تواضع شما را نشان می‌دهد. درست است که دانش معنوی، دانشی است که پایان‌ناپذیر است ولی واقعاً شما لایق قدردانی و ستایش هستید و ما نمی‌دانیم که چه‌جوری باید جبران محبت‌های شما را بکنیم، چون واقعاً خدمت بزرگی به بشریت کردید.

آقای شهبازی: شما خودتان کار خودتان را نمی‌بینید، ولی واقعاً ما که الان چندین سال است که در ارتباط با برنامه شما هستیم واقعاً می‌بینیم خیلی‌ها را از خودکشی، بیماری، افسردگی، سردرگمی، طلاق، اعتیاد، نجات دادید واقعاً.

شما صفا را، صمیمیت و عشق را بیدار کردید و این کار کوچکی نیست، و ما باید از شما تشکر کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رحیمه: و نمی‌توانیم جبران محبت‌های شما را بکنیم، زحمت‌هایی که می‌کشید شبانه‌روز و باید تشکر کنیم. مولانای جان چند قرن پیش کتابی را نوشتند به یادگار گذاشتند، ولی هیچ‌کس از این گنج نمان خبر نداشت آقای شهبازی و یا نمی‌فهمید اصلاً مولانا چه کسی است. مولانای جان فقط کتاب نوشتند، آن را انتشار ندادند. شما انرژی این کتاب را به جریان انداختند و به‌نظر من آقای شهبازی، این کار شما مهم‌تر از کار مولانای جان است، چون اگر معدن طلا باشد، کاشف نباشد آن معدن بلااستفاده می‌ماند و به‌درد نمی‌خورد.

آقای شهبازی: بله.

خانم رحیمه: شما این معدن را کشف کردید و کاشف به‌نظر من این‌که یک چیز ناشناخته‌ای بود و ما اصلاً نمی‌دانستیم به‌عنوان یک ایرانی نمی‌دانستیم مولانای جان چه می‌گوید. متوجه صحبت‌های ایشان نبودیم. به‌نظر من شما لایق ستایش هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم رحیمه: و ماندگارتر از مولانای جان، چون هم صدایتان، هم تصویر زیبایتان، هم کلامتان، هم کتاب‌هایتان، قرن‌ها باقی خواهد ماند آقای شهبازی، شما جاودانه واقعی زندگی خواهید بود، این‌ها تعارف نیستند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم رحیمه: این‌ها واقعیتی که از دل برمی‌آید، من خیلی وقت است واقعاً می‌خواستم زنگ بزنم تشکر و قدردانی بکنم ولی خب شرایط جور نمی‌شد و این تشکرهای به‌اصطلاح با این تشکرها نمی‌شود زحمت‌های شما را جبران کرد ما باید کار بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: آموزش‌های شما را به جریان بیندازیم و این‌ها تشکرهای عملی هستند، ولی کلامی هم ما باید از شما قدردانی بکنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی من خودم در سال ۱۳۶۷ که دانشجوی بودم به تأکید یکی از استادها ایمان، به تأکید استاد ادیب‌انمان، من کتاب غزلیات شمس را خریداری کردم. در سال ۱۳۶۷ یعنی حدود سی‌وپنج سال پیش می‌شود سی‌وپنج سال پیش من این کتاب را خریداری کردم.

آقای شهبازی: بله، بله.



خانم رحیمه: در سال ۱۳۹۴ شش دفتر مثنوی را دختر بزرگم به من هدیه داد در سال ۱۳۹۴، ولی در این سی سال و اندی من هیچ درکی از غزلیات شمس و مثنوی نداشتم.

آقای شهبازی: قطع نشود.

خانم رحیمه: من هیچ درکی نداشتم، چندبار خواندم هیچ چیز نفهمیدم، متوجه نشدم مولانا چه دارد می‌گوید و این کتاب‌ها هم‌چنان در کتابخانه منظم خاک می‌خوردند و این شما بودید که معنای واقعی عشق را انتقال دادید و این کار خیلی بزرگی است. شما این کتاب را از بس شیرین و شیوا این تعارف نیست آقای شهبازی واقعیت است.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید.

خانم رحیمه: از بس شما شیرین و شیوا توضیح دادید، که من سراغ مثنوی و غزلیات رفتم و درک کردم یعنی کَشش پیدا کردم و متوجه شدم که چه گنجی در خانه ام بوده من خبر نداشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: خیلی از کتاب‌هایم را هدیه می‌دادم ولی این دوتا کتاب را هیچ‌وقت از دلم نیامد به کسی بدهم یا به کتابخانه شهرمان اهدا بکنم یا به یک جایی چون واقعاً این ماموریت داشته این کتاب‌ها ماموریتی داشتند که ماموریت بیداری من می‌خواستند بشوند از طریق شما و صحبت‌های شیرین و شیوا شما این غزلیات واقعاً برای من، من نوعی و همه افرادی که زنگ می‌زند و تشکر می‌کنند می‌دانم که از ته دلشان قدردانی می‌کنند و ارزش شما را و ارزش مولانا را می‌دانند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: و به‌خاطر شما انرژی این کتاب اثربخش شد. این کتاب در کتابخانه خانه من خاک می‌خورد هر سال خانه‌تکانی می‌کردم پاک می‌کردم دوباره می‌گذاشتم سر جایش و شما واقعاً کار بزرگی انجام دادید شبانه و روز زحمت می‌کشید، تحقیق می‌کنید، کتاب را شما برای ما معنا بخشیدید و این نیاز به سپاسگزاری عمیق دارد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.



خانم رحیمه: من از زندگی، از خدای خودم تشکر می‌کنم که در قرنی زندگی کردم که توفیق آشنایی با بزرگ‌مرد تاریخ ایران را که آقای شهبازی عزیز هستند این را توفیق آشنایی با شما را داشتم و این‌که حتی هم‌زمان شما هستم به خودم می‌بالم، افتخار می‌کنم و از عمق جان از شما سپاسگزاری می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم رحیمه: آقای شهبازی شما خیلی واقعاً مفهوم بخشیدید این کتاب را، اگر شما اجازه بدهید بعد از این قدردانی من یکی از تجربه‌هایم را با شما و با دوستانم سهیم بشوم البته اگر وقت دارم من خیلی همیشه پُرحرفی می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم رحیمه: چون وقتی به شما زنگ می‌زنم این قدر ذوق می‌کنم که اصلاً دوست ندارم این مکالمه به اتمام برسد، ولی خب شما قانون گذاشتید من هم متأسفانه ببخشید که جلسات پیش خیلی طولانی صحبت کردم، از این بابت هم عذر می‌خواهم و از شما هم تشکر می‌کنم که به من وقت دادید، که بتوانم تجربه‌هایم را سهیم بشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رحیمه: اگر اجازه بدهید یک تجربه جدید داشتم وقت دارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم رحیمه: آقای شهبازی من خیلی کار می‌کردم ولی می‌دیدم که هنوز یک جای کار دارد می‌لنگد بعد شما در یکی از برنامه‌هایتان، در برنامه فکر می‌کنم ۸۶۰ بود تأکید کردید که اگر می‌بینید که مثلاً نتیجه درست نمی‌بینید درست کار نمی‌کنید و حتی یکی از شعرها را که الآن در مورد من مصداق داشت در همان برنامه خواندید که من می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله.

خانم رحیمه: با اجازه‌تان، از نصفه‌هاش می‌خوانم، می‌دیدم کارهام زیاد مثلاً کار می‌کردم ولی آن نتیجه‌ای که می‌خواستم، می‌دیدم ولی خیلی کند پیش می‌رفتم بعد این شعر من را بیدار کرد.

زان همه کار تو بی‌نورست و زشت

که تو دوری دور از نور سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲)



رونق کار خسان کاسد شود
هم‌چو میوه تازه زو فاسد شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۳)

رونق دنیا برآرد زو کساد
زانک هست از عالم کون و فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۴)

خوش نگردد از مدیحی سینه‌ها
چونک در مداح باشد کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۵)

ای دل از کین و کراحت پاک شو
وانگهان الحمد خوان چالاک شو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶)

بر زبان الحمد و اکراه درون
از زبان تلبیس باشد یا فسون
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۷)

وانگهان گفته خدا که ننگرم
من به ظاهر من به باطن ناظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸)

این شعر را که خواندم آقای شهبازی، من خیلی قرآن می‌خواندم و این‌ها، دیدم که مولانای جان می‌گوید که تو سینه‌هاتان اگر کینه باشد، این مداحی‌ها به درد نمی‌خورد. دلت را از کینه‌ها و کراحت پاک کن، بعد برو سراغ الحمد خواندن و تشکر و قدردانی بکن از خدا و کلام خدا را بخوان.

اول دلت را پاک کن درون خانه دلت را پاک کن، بعد برو سراغ قرآن خواندن و این جور چیزها.

من یک شناسایی در مورد کینه‌ها انجام دادم آقای شهبازی که من سالیان سال است کینه‌های را از افراد مختلف به دل گرفته بودم، که اولش رنجش بود تبدیل به کینه شده بود، بعد حالا داشت پیش می‌رفت حالا اگر این شناسایی را انجام نمی‌دادم به کمک آموزش‌های شما خوب ممکن بود تبدیل به دشمنی و انتقام و خیلی چیزهای دیگر بشود. من این کینه‌هایم را شناسایی می‌کردم بک یک از نزدیکانم شناسایی می‌کردم، جالب است آقای شهبازی من مشکل در ریه‌هایم داشتم، مشکل داشتم در مشکل تنفسی داشتم، هر جلسه که من یک کینه‌ام را شناسایی عمیق می‌کنم می‌بینم، می‌بخشم، ببخشید من یک خلط‌های خونی از سینه‌ام می‌آید بیرون، من این



را بعینه درک کردم و می‌خواستم بگویم که بیماری‌های جسمی ریشه در روح دارد، یعنی من این کینه‌های را که سالیان سال در دلم نگه داشته بودم و ممکن بود حتی تبدیل به سرطان بشود، اگر به‌موقع شناسایی نمی‌شد و تبدیل به سرطان می‌شد.

در نتیجه این شناسایی‌ها که الآن نسبت به وضعیت نزدیکانم شروع کردم یک کینه‌ها و رنجش‌های بیهوده که به‌اصطلاح به دل گرفته بودم حالا سی سال پیش در چنین روزی فلان حرفی به من گفته چرا گفته همه این‌ها نوشتم در دفترم و شناسایی کردم و دیدم و بخشیدم. حالم خیلی خوب است حتی آن روز پسرم را بیدار می‌کردم می‌گفت مامان هر روز من را که بیدار می‌کردی با یک استرسی بیدار می‌کردی امروز خیلی آرامش داشتی شاد بودی یعنی من این کینه‌ها را که شناسایی می‌کنم حتی می‌بینم که روی احوال اعضای خانواده‌ام تاثیر می‌گذارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رحیمه: به‌خاطر همین من واقعاً حالا این یک نمونه کوچکی است که من دارم می‌گویم، در برنامه‌های قبلی هم من نمونه‌های از شناسایی‌هایم را گفتم و دارم هنوز کار می‌کنم، خیلی کار دارم و بعضی موقع‌ها خسته می‌شوم بعد می‌گویم آخر چقدر همانندگی، چقدر واقعاً من آدم مزخرفی هستم؟ کی می‌خواهد مثلاً من به حضور برسیم.

این هم از عجول‌های من هست خلاصه آقای شهبازی، وقتتان را زیاد نگیرم، خیلی خیلی از شما تشکر می‌کنم که واقعاً خیلی لطف بزرگی می‌کنید و زحمت خیلی زیادی می‌کشید برای ملت، انسانیت و شریعت و من شما را با نام عشق صدا می‌کنم و در واقع اغراق هم نیست.

شما شهباز زمان هستید یعنی شاه هستید. شاه زمانی که به‌اصطلاح باز که همان در تفسیرها می‌گوید عقاب، شاهین و در واقع این‌ها احساس واقعی من هست، نه این‌که تملق بکنم چاپلوسی بکنم و واقعاً دوستان دارم، خیلی دوستان دارم، خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، زنده باشید.

[خداحافظی خانم رحیمه و آقای شهبازی]

۱۰- خانم بیننده

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: می‌خواستم درباره این‌که شما همیشه می‌گفتید سؤال نکنید، من همیشه یک سؤال داشتم با خودم که چرا بعد از این‌که هفت سال است دارم برنامه را نگاه می‌کنم، یعنی از سن بیست‌ودو، بیست‌وسه‌سالگی دارم برنامه را نگاه می‌کنم، چرا فرق نکردم؟ پیشرفت نکردم؟ می‌خواستم از شما بپرسم تا این‌که خودم همیشه فکر کردم، یعنی نورافکن را روی خودم انداختم چند وقتی، تقریباً سه‌چهار ماه است، دیدم که دلایل مختلفی دارد که یکی از آن‌ها همین است که:

**زان مزد کار می‌نرسد مر تو را که هیچ
پیوسته نیستی تو در این کار گه گهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)**

برای این‌که من همیشه روی خودم کار نمی‌کردم، وقتی در یک جمعی قرار می‌گرفتم، آن‌ها هر کاری می‌کردند، غیبت می‌کردند، خلاصه من بعضی وقت‌ها با آن‌ها همراه می‌شدم، بعضی وقت‌ها ولی حواسم به خودم بود که مثلاً با آن‌ها همراه نشوم، سکوت کنم.

بعد دومی:

**تا کنی مر غیر را خَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)**

خَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

من به‌نظر خودم همسر یا بچه‌ام یا مثلاً کسانی که نزدیکان خودم بودند، آن‌ها «غیر» نبودند، از خودم بودند، حالا فهمیدم که آن‌ها هم غیر بودند.

بعد سومی من هم مثل کاتب وحی بودم، وقتی که برنامه را نگاه می‌کردم یا مثلاً روی خودم کار می‌کردم، فکر می‌کردم من حتماً به حضور رسیدم که این حرکات را انجام می‌دهم، بعدش فهمیدم این‌ها به‌خاطر، من هنوز به حضور نرسیدم، به‌خاطر اشعار مولانا یا به‌خاطر برنامه است که یک‌کم رفتارم فرق کرده، ولی من هنوز درد دارم، هنوز غم دارم، هنوز رنجش دارم.

و یکی دیگر هم:

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

من خیلی کارها را انجام می‌دادم که اصلاً ضرورت نداشت، به نظر خودم این‌ها علت‌های مهمی هستند که من به‌خاطر این‌ها پیشرفت نکردم. حالا وقتی که نگاه به دخترم می‌کنم، دختر پنج‌ماهه‌ام می‌کنم، وقتی به اوج زیبایی‌اش نگاه می‌کنم، اول می‌گویم که:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

بعد هم می‌گویم:

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود
عشق نبُود، عاقبت ننگی بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵)

دیگر سعی می‌کنم روی خودم کار کنم، ولی هنوز هم این من‌ذهنی، مخصوصاً خرس من‌ذهنی خیلی من را از پای درآورده. من تا این چند وقت که تقریباً دوسه ماه بود که سعی می‌کردم خیلی فضاگشایی کنم، خیلی هم به‌نظر خودم موفق شده بودم که یک حملهٔ شدیدی که خرس من‌ذهنی به من کرده بود که چون من خیلی آدم معتقدی بودم، ولی وقتی برنامه را نگاه کردم، کلاً نظرم دربارهٔ خودم عوض شد، دربارهٔ دنیا، نگاهم، طرز فکرم به دنیا عوض شد، حالا تازه من‌ذهنی به من گفت که، یعنی یک‌دفعه شک به دلم آورد که تو مگر خداپرستی؟ مگر تو خدا را قبول داری؟ حالا از ریشه می‌خواست بنیاد من را خراب کند. من هم می‌خواستم آن را قانع کنم، راضی کنم، اصلاً حواسم نبود که این خرس من‌ذهنی نباید اصلاً باشد. آن هیچ وقت راضی نمی‌شود به حرف‌هایی که مثلاً به آن بگویی.

بعد از چند وقت تقریباً یک ماه من و آن درگیر بودیم، من راضی‌اش می‌کردم که مثلاً خداوند گفته تو به بدن خودت نگاه کن، به آسمان‌ها به زمین به خودت نگاه کن این همه پیامبر آمده. من هرچه می‌گفتم، آن یک چیز دیگر می‌گفت. من یک چیز می‌گفتم آن یک چیز دیگر می‌گفت، تا این که چند وقت پیش که برنامه را نگاه کردم،



یکی از پیغام‌های عشق بود، یکی از بینندگان گفته بودند که در مورد خرس من ذهنی‌شان گفته بودند که من فقط به خودم گفتم که هیچ‌چیز نباید فکر کنم، هر وقت که فکر می‌آید باید انصتوا را رعایت کنم و این‌که بگویم من تو نیستم. من هم همین کار را با من ذهنی خودم، با همین خرس کردم که تو اصلاً نباید باشی، من و تو اصلاً نمی‌توانیم با هم مکالمه و گفتگویی داشته باشیم چون من نمی‌توانم تو را راضی کنم. من در یک راه دیگرم، تو در راه دیگری بعد همیشه هم با خودم بگویم خداوند در روز الست به من گفته «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»، وقتی این‌ها را می‌گفتم و وقتی آن یک حرف، یک فکر را در دلم می‌آورد من به آن می‌گفتم «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و «انصتوا» را می‌گفتم و آن سکوت می‌کرد و فقط نگاه می‌کرد. بعد از چند دقیقه وقتی که حواسم نبود دوباره باز فشار می‌آورد، باز به آن همان را می‌گفتم، حالا فعلاً در سکوت است تا باز ببینیم چه می‌شود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۱۱ - خانم بیننده از سبزه‌وار

[سلام و احوالپرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: حالتان خوب است؟ سالمید؟ سلامت هستید؟ ان شاء الله که خدا پر بارت کند. ببخشید هول شدم [خنده خانم بیننده].

آقای شهبازی: هول شدید، یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق بکشید.

خانم بیننده:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حبر: دانشمند، دانا

سنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

ما همیشه همین شعرها را می‌خوانیم آقای شهبازی با آقامون، نگاه می‌کنیم این برنامه شما را، یک خرده سرما خوردیم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: بله؟

آقای شهبازی: خیلی زیبا، بفرمایید، نه داریم گوش می‌کنیم.

خانم بیننده: [ابیات را به حالت آواز می‌خوانند].



جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

[خنده خانم بیننده] جان هستی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: جانم؟! خیلی خوب، آفرین.

خانم بیننده: [ابیات را به حالت آواز می‌خواند]

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی: به به، به به آفرین.

خانم بیننده: [خنده خانم بیننده] [ناواضح] هر موقع که بجهی موفقی دیگر، همیشه پیروزی، خدا کمکت می‌کند و ما تسلیمیم خدا را شکر، فضاگشایی می‌کنم خدا را شکر، [ناواضح] با آقامون گوش می‌دهیم حالمان خوب است، با بچه‌هایمان خوب راه می‌رویم خدا را شکر دستت درد نکند [ناواضح] آقای شهبازی ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خانم بیننده: [ناواضح] عمر باعزتی داشته باشی، ما همیشه گوش کنیم برنامه تو را ان‌شاءالله.



آقای شهبازی: ان شاءالله، ان شاءالله، آفرین، آفرین.

خانم بیننده: سلامت باشید، سلامت باشید. آقام می‌خواست یک سلام بدهد، اما الان، این یک کمی کمتر سواد دارد [خنده خانم بیننده]، ما بیشتر سواد داریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرماید.

خانم بیننده: [ابیات را به حالت آواز می‌خواند].

مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا

مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا

[صدا قطع شد]، خیلی خوب پیغام‌هایی می‌دهد، دستت درد نکند آقای شهبازی. ان شاءالله خدا کمک کند که همیشه در این مسیر باشم به امید کرامتش.

[خداحافظی پایانی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۲- خانم شادی از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم شادی از تهران]

خانم شادی: استاد من چند وقت است پسر من می‌خواهد، می‌گوید مامان، بگیر زنگ بزنی، شعرهایم را برای آقای استاد شهبازی می‌خوانم، موفق نمی‌شدم، امروز موفق شدیم که بگیریم و پسر من می‌خواهد شعرش را بخواند.

آقای شهبازی: بله حتماً. چرا ویدئواش را نمی‌گیرید به ما بفرستید!؟

خانم شادی: چشم حتماً ویدئواش را می‌گیریم برایتان می‌فرستم. شعرش را الان اجازه هست بخواند؟

آقای شهبازی: بله، بله حتماً بفرماید.

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و پسر خانم شادی]

پسر خانم شادی: من می‌خواستم پنج‌تا شعر مولانا را برایتان بخوانم.

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

هوش پوش: پوشاننده هوش

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و بگشا آن دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)



آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، اسمتان چیست؟

پسر خانم شادی: رهام جاهدی.

آقای شهبازی: آفرین، رهام، رهام درست است؟

پسر خانم شادی: آره، آره رهام.

آقای شهبازی: رهام، آفرین، خیلی خب پس این‌ها را ویدئو می‌کنی، یک کمی هم آرام می‌خوانی، خیلی عجله

نمی‌کنی، با آرامش می‌خوانی، ویدئو ضبط می‌کنی، می‌فرستی به من.

پسر خانم شادی: باشه، چشم، باشه استاد.

استاد شهبازی: عالی ممنونم، چشم شما بی‌بلا. خب دیگر کاری ندارید؟

پسر خانم شادی: نه خداحافظ.

آقای شهبازی: خداحافظ شما.





۱۳ - خانم مریم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: استاد البته من متن زیاد نوشتم، یعنی هر چند وقتی یک متن می‌نویسم که زنگ بزنم بخوانم در برنامه، متأسفانه خب تماس برقرار نمی‌شود.

و از آنجایی که شما فرمودید بهتر است از روی متن نخوانیم و خودمان صحبت کنیم، روی این حساب حالا امروز زنگ زد، نمی‌دانم هرچه شما بفرمایید. من از روی متن بخوانم یا صحبت کنم؟

آقای شهبازی: نه صحبت کنید. صحبت کنید بگویید چند وقت است برنامه را می‌بینید و چه تغییراتی کردید و چه پیشرفتهایی کردید و این‌ها.

خانم مریم: بله، چشم. البته من قبلش چند بیت شعر می‌خوانم، بعد چشم حتماً صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم مریم:

پیش بینایان خبر گفتن خطاست

کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اُنصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

گر بفرماید بگو، بر گوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

ور بفرماید که اندر گش دراز

همچنین شرمین بگو، با امر ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، باحیا

با امر ساز: از دستور اطاعت کن

ببخشید در خدمت شما من جسارت می‌کنم حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم. من البته قبلاً چند بار زنگ زدم و حالا توضیح دادم، منتها چون برنامه‌های خیلی قدیمی‌تر بوده، دوباره توضیح می‌دهم.

من تقریباً از سال ۸۹ شاید با گنج حضور آشنا شدم. متأسفانه علی‌رغم این‌که گوش می‌دادم و خیلی دوست داشتم حالا آموزش‌های شما را ولی با من ذهنی‌ام گوش می‌دادم. خیلی مثلاً، یعنی برای زندگی دنیوی‌ام از آن استفاده می‌کردم، خیلی هم خوب استفاده کردم واقعیتش. درواقع سوء استفاده کردم.

یعنی هروقت مشکلی برایم پیش می‌آمد خب وقتی برنامه شما را نگاه می‌کردم، دقیقاً راه‌حل هم پیش پای من بود، یعنی هرچیزی که شما می‌گفتید یک راه‌حلی برای مشکلات زندگی من داشت و من به‌صورت ذهنی این‌ها را ربط می‌دادم به آن زندگی‌ام و خب کارم هم درست می‌شد.

مخصوصاً در یک دوره‌ای که من خیلی، همسرم مشکلات کاری و مالی برایش پیش آمده بود که خیلی درواقع گرفتار شده بودند، در آن زمان من خیلی واقعاً بهره بردم.

گوش می‌دادم همیشه تلویزیون روشن بود، ولی هنوز درک نکرده بودم که این برنامه برای وصل شدن به خداست، برای یکی شدن با خداست و فکر می‌کردم که این را باید در زندگی‌ام استفاده کنم.

ولی خب خوشبختانه قطع نکردم، یعنی از همان اول هم شروع کردم با مبلغ خیلی جزئی قانون جبران را رعایت می‌کردم و برنامه را هم گوش می‌دادم و حسنش این بود که مثلاً بچه‌های من آن موقع خب کوچک بودند، الآن بزرگ شدند بچه‌های من، ولی به گوش این‌ها هم می‌خورد، این‌ها آشنا می‌شدند، می‌دانستند که یک برنامه‌ای هست من خیلی برایم مهم است، گوش می‌دهم به آن و آن‌ها هم گوش می‌دادند.

بعد ولی کم‌کم که خب حالا به‌هرحال، من الآن در حال حاضر پنجاه سالم هست، بعد که وقتی سن آدم می‌رود بالا و زندگی‌اش روی روال می‌افتد، می‌فهمد که همان فرمایش شما، ممکن است که من همه‌چیز داشته باشم، به آرامش هم رسیده باشم ولی ته دلم راضی نیستم.

و کماکان می‌شنیدم که شما همیشه می‌فرمودید که باید خیلی کار کنید، تمرین کنید، تکرار کنید و این‌ها تا آن نکته‌ها را بگیرید. خوشبختانه به‌واسطه آمدن بیماری کرونا من شروع کردم، گفتم که خب حالا که ما در خانه



قرنطینه شدید، بهترین فرصت است که من مثلاً بیشتر بنشینم گنج حضور گوش بدهم دقیق‌تر و یک‌ذره به‌قول معروف جدی‌تر شروع کردم کار کردن و کم‌کم آن مفاهیم برای من باز شد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: البته نمی‌گویم هنوز، خیلی من شاگرد خیلی زرنگی نیستم، خیلی هنوز کاهلی می‌کنم و آن‌جوری که خودم دوست دارم هنوز خیلی کار نمی‌کنم.

ولی واقعاً خیلی از مفاهیم برای من باز شده و متوجه شدم که

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونی‌ست و، کَلِّ کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

یعنی هدفم باید رسیدن به خدا و یکی شدن با او باشد. و الحمدالله وارد گروه‌های گنج حضور هم که شدم، خدمت خیلی کوچکی می‌کنم به‌عنوان قانون جبران.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: و خب جبران مالی‌ام را هم طی این سال‌ها خیلی بیشتر کردم در حد توان خودم البته.

امیدوارم که بتوانم موفق باشم. ولی می‌خواهم بگویم که وقتی آدم شروع می‌کند به کار کردن، یعنی من حداقل وقتی که بیشتر کار کردم، خیلی چیزها را می‌بینم، یعنی ذهنم را خیلی واضح می‌بینم.

قبلاً خیلی طول می‌کشید، قبلاً مثلاً شاید یک رفتاری می‌کردم از روی ذهنم بعد مثلاً فردایش متوجه می‌شدم. یا حتی اگر هم همان لحظه می‌دانستم که مثلاً یک چیزی هست، یک اشکالی این وسط هست، ولی آن را درک نمی‌کردم. مثلاً برایم مبهم بود، باز نمی‌شد. شاید فردایش دوباره می‌نشستم فکر می‌کردم می‌فهمیدم.

اما الآن طوری شده که بالفور متوجه می‌شوم که این رفتار من مثلاً از من ذهنی بود.

مثلاً یک موردی که خیلی هم که شاید بخوام بگویم که رویم نمی‌شود بگویم. این قدر که این موارد بعضی وقت‌ها این قدر به‌نظر کوچک می‌آید، ولی وقتی که متوجهش می‌شوی، می‌فهمی که چقدر زشت و زنده است و به‌قول فرمایش شما و مولانا چقدر من بی‌ادبم در برابر این همه رحمت الهی که مثلاً چنین رفتاری یا چنین فکری از ذهن من عبور می‌کند.



مثلاً یک موردی بود، دخترم از همسر پول می‌خواست، بعد یک کاری کرده بود، همکلاسی‌اش پولش را داده بود. بعد ایشان باید این پول را برمی‌گرداندند به همکلاسی‌شان.

بعد من به دخترم گفتم که به بابایتان بگویید که مثلاً آن پول را بدهد ولی نگو که دوستم داده، بگو که مثلاً هنوز پولش را ندادم، وقتش گذشته، چون بفهمد دوستت داده، خیالش راحت می‌شود.

یک لحظه به خودم آمدم چرا من دارم به دخترم یاد می‌دهم که مثلاً دروغ بگوید؟ خب به‌رحال دروغ است، می‌خواهد هرچه که باشد.

شاید مثلاً من نیتم این بود که زودتر پول آن دوستش را دخترم بدهد، ولی داشتم از یک طریق منفی به او راهنمایی می‌کردم.

همان لحظه، معذرت می‌خواهم، گفتم که غلط کردم این را نگو، راستش را به بابایت بگو، من واقعاً معذرت می‌خواهم این حرف را زدم.

یعنی درجا متوجه شدم که ذهنم چه قشنگ دارد من را مثلاً، نه تنها من را، من دارم به دخترم راهنمایی بد می‌کنم، اشتباه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم مریم: الان خیلی واضح به‌سرعت متوجه می‌شوم که دارم این کار را می‌کنم. حتی مثلاً من ذهنی به من بگوید که آره این نیت خوبی هست. تو با نیت این‌که این بدهی دوستش را بدهد این حرف را زدی، ولی خب دروغ بود.

اصلاً فرقی نمی‌کند من به چه نیتی دارم دروغ می‌گویم. و خب خیلی خوشحالم از این بابت که من در جزئی‌ترین مسائل، مسئله برای آدم باز می‌شود و واقعاً آدم می‌تواند که به‌رحال بفهمد که دارد اشتباه می‌کند.

و واقعاً ممنونم از شما. نمی‌دانم وقتی تمام شده یا نه؟ اگر وقت تمام شده که من خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۱۴ - آقای بیننده از شمال

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای بیننده]

آقای بیننده: شما برای ما خیلی زحمت می‌کشید. ما یعنی هرچقدر تشکر از شما بکنیم کم است، شما خیلی برای ما زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: والله ببینید من آری زحمت می‌کشم ولی مزدم را هم می‌گیرم، مزدم پیشرفت شماست، آشنا شدن شما با اشعار مولاناست؛ این آرزوی من بود که این پخش بشود و پخش شده و شما شنیده‌اید این ابیات را، نه تنها شنیده‌اید عمل کرده‌اید، به نتیجه رسانده‌اید، خودتان فهمیده‌اید که این مطلب خیلی مهمی است، یک شاهکار است که در فرهنگ ما الآن این روشن شده. و برای من همه چیز است این، اصلاً دیگر هیچ چیز دیگر نمی‌خواهم.

این برای پول یا یک چیز دنیایی نبوده، من آرزویم این بوده یواش یواش، حالا من نمی‌دانم چه اندازه به آرزویم دارم می‌رسم ولی می‌بینم که شما توجه کرده‌اید و طوری ارائه شده خدا را شکر که شما قبول کرده‌اید. ما سعیمان را کرده‌ایم اشتباه نکنیم، مثل این که اشتباه هم کرده‌ایم خیلی نبوده که یک موقعی به ذوق مردم بخورد.

به‌رحال خوشحالم که این دانش که به وسیله این برنامه معرفی شده مورد توجه شما تمام سن‌ها قرار گرفته، از سه سال چهار سال گرفته تا نود سال مورد توجهشان است و استفاده کردند و نتیجه گرفتند. این دیگر مزد من است، من دارم می‌گیرم دیگر مزدم را [خنده آقای شهبازی]

یکی هم می‌گفت چرا تشکر نکنیم؟ برای این که من مزدم را دارم می‌گیرم دیگر، چه تشکری؟

آقای بیننده: دستتان درد نکند آقای شهبازی. عرضم به حضورت که آقای شهبازی ما یعنی واقعاً از شعرهای مولانا استفاده کردیم، یعنی به شکل کاربردی، یعنی در کار واقعاً این را استفاده کردیم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای بیننده: قبلاً ما این را نمی‌دانستیم، الآن خیلی از دوستانمان می‌گویند ما شب قرص می‌خوریم می‌خواهیم، از دست این فکر می‌خواهیم بخوابیم نمی‌توانیم. ولی ما از زمانی که با شما آشنا شدیم، ما الآن چندین سال است با این برنامه آشنا شدیم، با شما آشنا شدیم، با صدای شما داریم زندگی می‌کنیم. واقعاً صدای شما اصلاً آرام‌بخش است، به اصطلاح امیدبخش است، یعنی ما خیلی از نومی‌های به اصطلاح کننده شدیم، امیدوار شدیم در زندگی.



عرضم به حضورت که آقای شهبازی این حرکت شما یعنی یک کمبودی بود در جامعه که شما این کمبود را درک کردید و این را به اصطلاح جبرانش کردید، مثل یک بذری که می‌خواهد این بذر می‌خواهد به اصطلاح جوانه بزند یک انرژی کم دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: یک عنصر کم دارد، این را شما به آن دادید، واقعاً دادید! ما لذت بردیم از این برنامه شما، واقعاً لذت بردیم! برنامه شما خیلی عالی است.

آقای شهبازی: خدا را شکر، ممنونم.

آقای بیننده: عرضم به حضورت که این برنامه شما را ما به شکل کاربردی داریم عمل می‌کنیم، یعنی ما، دوستان ما ما را بردند کویر. ما رفتیم کویر گفتیم کویر چه دارد که به اصطلاح برای ما نور باشد؟ کویر مرنجاب. ورود به کویر که پیدا کردیم نگاهبان به ما گفت که می‌خواهید کویر بروید؟ گفتیم آری. گفت کویر پشتیبان ندارد! شما باید مسئولیت بپذیری وارد کویر بشوی، یعنی کویر هر آن امکان دارد طوفانی بشود، گن فیکون بشود، بعد طوفان شن بگیرد. بعد شما وارد کویر دارید می‌شوید ها پشتیبان ندارید! گفتیم باشد آقا، قبول کردیم.

وارد کویر شدیم خیلی چیزها با این اشعار مولانا ما آنجا واقعاً خواندیم و راه رفتیم و استفاده کردیم و بعد رسیدیم به کوه شن، یک کوهی بود کوه شن به اصطلاح از وقتی که باد این شن‌ها را پای این کوه جمع می‌کرد، این معروف شده بود به کوه شن.

بعد آنجا گفتند، گفتند شما از این شن باید عبور کنید، این یک تفریح است، یک ورزش است. این ابتدای کوه شما به اندازه نیم متر تا مثلاً سی سانت، پنجاه سانت، هفتاد سانت ابتدای کوه باید کفش ورزشی بپوشی از این شن عبور کنی. این شن که عبور می‌کنی انگار که همان هم هویت شدگی‌هایی که شما می‌گویی آن‌ها را داریم، آن آفل‌ها را داری می‌اندازی، افکار را داری می‌اندازی.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: چون این پا را از داخل شن درآوردن خیلی سخت است! وقتی که به آن قله رسیدی بالایش یک، یعنی بعد از شن عبور می‌کنی می‌رسی به قله کوه. قله کوه که می‌رسی آن بالا، این کویر را نگاه می‌کنی لذت می‌بری، خیلی لذت می‌بری! و در ضمن خیلی سبک می‌شوی، خیلی سبک می‌شوی!



بعد آمدنت پایین هم با لذت می‌آبی پایین، یعنی انگار که یک چیز یک کوهی از به اصطلاح همانندگی‌ها را انداختی آمدی.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: من به‌عنوان یک پیشنهاد به تمام اعضای گنج حضوری‌ها بگویم که این کوه مرنجاب را بروند به‌عنوان یک ورزش تقریباً یک ورزش تمرینی و به یک ورزش تمرینی انجام بدهند خیلی عالی است.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای بیننده: یکی این، یکی دیگر این که آن‌جا یک عکس‌هایی ما گرفتیم، یک عکس‌هایی ما داریم که انسان این همانندگی‌ها را از خودش بیندازد، این آفل‌ها را بیندازد، از این ذهنیت بیرون بیاید آن قدر سبک می‌شود که می‌تواند اصلاً پرواز کند، اصلاً واقعاً هم می‌تواند پرواز کند! چون این همه این به اصطلاح این ذهن ما با یک چیزهایی همانند می‌شویم، این‌ها را رو نمی‌کنیم همین‌جوری در خودمان نگه می‌داریم، این باعث زجر و باعث غم و باعث غصه ما می‌شود. وقتی این‌ها از خودمان دور کنیم خیلی راحت می‌شویم! خیلی سبک می‌شویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما اگر از آن کویر یک چندتا عکس دارید بفرستید ما هم ببینیم چه‌جوری است این کویر.

آقای بیننده: حتماً حتماً این عکس‌ها را می‌فرستم. این عکس‌ها خیلی عالی است، خیلی عالی است! و عکس‌ها این قدر انسان سبک می‌شود که پرواز می‌کند، واقعاً پرواز می‌کند!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

آقای بیننده: بعد ما از کویر که آمدیم بیرون، این دوستان گفتند که ما در شمال زندگی می‌کنیم ولی این قدر من لذتی که در کویر بردم از شمال نمی‌برم. ما هرچه در جنگل‌ها می‌رویم، در آبشارها می‌رویم همانند می‌شویم، بیشتر بارمان سنگین می‌شود، ولی این‌جا بارمان خیلی سبک شد، خیلی سبک شد!

آقای شهبازی: [با خنده] آفرین، آفرین! خیلی زیبا! آفرین. خیلی خوب، ممنونم لطف فرمودید.

آقای بیننده: دست شما درد نکند. آقای شهبازی خسته هستید دیگر نمی‌خواهم وقت شما را زیاد بگیرم. اصلاً انتظار نداشتم که امروز برنامه را بتوانم وصل بشوم صحبت کنم، ان شاء الله در وقت‌های دیگر من خدمت می‌رسم و حرف‌هایم را می‌زنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای بیننده]



مجموعه خطبات